



آیت الله محمدی گیلانی

اقسام زمین و حکم آنها

زائل شد و دیگری احیانش کند، مالک آن می شود و در صورت ظهور امام، برای آن حضرت است که از دست وی باز گیرد».

مقتضای کلام مذکور، ارتفاع حق شخص اول بصرف موات شدن است در صورتیکه با احیاء مالک گردیده باشد مگر مرادش از ترک، اعراض از زمین باشد، وانگهی پوشیده نماند که بین حکم بملکیت بوسیله احیاء و بین جواز خلع ید امام از احیاء کننده تنافی است مگر آنکه مرادش از ملکیت، ملکیت آثار باشد نه ملکیت رقبه که در مسئله پنجم مفصلاً در این مورد بحث نموده ایم.

و در مبسوط است: «اقا زمینی که ملک مسلم بر آن جاری گردیده، مانند قرای مسلمین که مخروبه و عاطل شده است باید دید که اگر صاحب معینی دارد، پس او احق بآن است و چنین زمینی در حکم عامر است، و اگر صاحب معین نیست با احیاء در ملکیت درمی آید زیرا «خیر فیه له» عمومیت دارد، ولی در نزد گروهی بملکیت در نمی آید».

و نیز در زمین مخروبه بلاد شرک می فرماید: «و اقا زمینی که ملکیت بر آن جاری شده، باید دید که اگر صاحب معینی دارد، از آن او است و با احیاء در ملکیت در نمی آید بدون هیچ خلافتی».

پس شیخ الطائفه، ببقاء زمین مخروبه بر ملک صاحب حکم می نماید، مسلم باشد، یا کافر و ظاهر این کلام عمومیت دارد و شامل زمینی که با احیاء معلوک گردیده است، می شود و مثل این نظر در جواهر از مهذب و سرائر و جامع و تحریر و دروس و جامع المقاصد نقل شده و در لعمه نیز همین نظر را انتخاب نموده است.

ولی در مسالک و روضه، قول بتفصیل را تقویت کرده و در تذکره باین تفصیل متمایل شده، و از کفایه حکایت شده که

آیا بصرف مخروبه شدن از ملک مالک خارج می شود و باصل خود برمی گردد، یا خارج نمی شود، یا تفصیل داده می شود بین ملکیتش باحیاء که خارج می شود و بین ملکیتش بغير احیاء که خارج نمی شود؟ و جوهی در این مقام است، و فرموده اند: از این قبل است اراضی خراج وقتی که مواتان عارض آن شود زیرا صاحبش که عنوان مسلمین باشد معلوم است، و بغير احیاء بآنان تعلق گرفته است.

بهر حال در شرایع است: «هر زمینی که ملک مسلمانی شده، آن زمین بوی تعلق دارد و بعد از وی بوزیر او تعلق دارد» ظاهر این عبارت مطلق است یعنی اگر چه موات شود و ملکیتش با احیاء بوده است، ولی بعد از عبارت فوق چنین فرموده اند:

«و اگر برای زمین مذکور مالک معروفی نباشد، آن زمین از آن امام است، و بدون اذن آن بزرگوار احیانش جائز نیست و چنانچه کسی بدون اذن حضرتش، باحیاء آن مبادرت ورزد، مالک آن نمی شود، و اگر امام غائب باشد، احیاء کننده مادامی که بعمران آن ادامه می دهد، احق بآن است ولی اگر متروکش گذاشت و آثار عمران

«زمین احیاء شده چنانچه تبدیل بمخروبه شود و اهله از آن اعراض کنند، مانند همه موات از انفال است، چنانکه در شرائع نیز فرموده: اگر مالک شناخته شده ای ندارد. از آن امام است».

زیرا معنای ملکیتش برای امام همانطور که متکرراً گفته ایم، ملک شخصی امام نیست، بلکه مراد این است که زمین یاد شده از اموال عمومی مربوط بحکومت است که طبعاً اختیارش در دست امام است، و حکم مذکور در انفال و در مجهول المالک هر دو صادق است لکن بیان مذکور در مسئله هفتم بطلان تفصیلی که در مسالک آمده، روشن می شود ترجمه بیان مسالک چنین است: «ولی حکم بملکیت زمین در اینجا مقید است باینکه موات شده باشد، چه آنکه اگر محیاء باشد و مالک آن مجهول باشد چنین زمینی، مالی است مجهول المالک و حکم آن خارج از ملکیت خصوصی امام است اقا وقتی که موات باشد در حالی که در اصل معلوک بوده سپس مجهول المالک شده است. چنین زمینی از آن امام است».

و اگر اعراض اهل زمین مفروض، از آن احراز نگردید، و مالکش معلوم است،

قول بشغفیل اقرب است و منقول از مفاتیح این است که این قول، اوفق به جمع بین اخبار است، و در جامع المقاصد آمده: «این قول مشهور بین اصحاب است» پس، رأی اصحاب منحصر در دو قول است، قول اول آنکه باقی بر ملک صاحبش می باشد مطلقاً، و قول دوم: تفصیل بین مملوک باحیاء و بین مملوک بغیر از احیاء است. و بهتر است که عبارت تذکره نقل شود، زیرا آن عبارت نخستین عبارتی است که تفصیل مزبور در آن دیده می شود، در تذکره می فرماید: «در حال حاضر چنانچه در بلاد اسلام، زمینی غیر معموره باشد ولی قبلاً معموره و متعلق ملک مسلمی بوده است، پس خالی از این نیست، یا مالک آن معین است یا غیر معین، و چنانچه مالک، معلوم است، یا انتقال زمین بوی با خریداری و عطیه و نحو آن بوده، یا بوسیله احیاء، پس اگر ملکیت وی با خریداری و نحو آن باشد، بوسیله احیاء در ملکیت در نمی آید، ابن عبیدالسر گفته: «مورد اجماع علماء است، زمینی که مالک آن معروف و اعراض وی از آن محرز نشده، احیاء آن جائز نیست مگر برارباب آن زمین» و اگر ملکیتش بوسیله احیاء بوده سپس آن را ترک نموده، و رو بخرابی نهاده تا اینکه موات گردید حکم آن در نزد بعضی از علماء ما که شافعی و احمد هم بآن قائلند، همان حکم صورت اول است و احیانش جائز نبوده و بدینوسیله مالک نمی شود، بلکه بمالک آن تعلق داشته و در صورت فقدان بورثه وی تعلق دارد، و دلیل این نظر قول رسول «ص» است: «اگر کسی زمین موتی را که متعلق حق مسلمانی نیست، احیاء نماید، پس او احق بآن است» و دیگر آنکه زمین مذکور زمینی است که مالک آن شناخته شده پس با احیاء مملوک نمی شود، مانند زمینی که ملکیت آن با اشاره یا عطیه بوده است و دلیل سوم نیز قول معصوم علیه السلام است: «برای ریشه و عمران با هیچ متجاوزی، حقی نیست»... و مالک گفته است: احیاء

چنین زمینی جائز و احیاء کننده دوم احق بآن از احیاء کننده اولی است، زیرا این زمین زمینی است که اصل آن مباح بوده و وقتی که آن را رها نمود بنحوی که بحالت اول برگشت در اینصورت مباح می شود، نظیر آنکه آبی را از دجله بردارد و سپس به دجله رد کند، و دلیل دیگر آنکه سب در تملک زمین مزبور، احیاء و عمران بوده، و هنگامی که سبب زائل گردید، طبعاً معلولش که مملوکیت بوده زائل می شود، و وقتی که شخص دوم آن را احیاء نماید، ایجاد سبب ملکیت کرده. طبعاً ملک او می شود، نظیر آنکه چیزی را بیاید سپس از دست وی ساقط و ضایع گردد، و شخص دیگری همان شیء را بیاید، در اینصورت این شخص دوم احق بآن چیز است و منعی بر این قول «بشغفیل» نزد من «صاحب تذکره» نیست». و علی این حال، برای قول اول استدلال کرده اند: باجماعی که در تذکره حکایت نموده و بعموم اخبار احیاء موات و بجز: «لیس لعرق ظالم حق» و باصالت بقاء ملک، و باینکه صاحبش معروف است و با احیاء مملوک نمی شود و باینکه اسباب ملکیت معین و مقبوض است، و صرف کشت و زرع از آنها نیست، و بصحیح سلیمان بن خالد که می گوید: «از امام صادق علیه السلام پرسیدم که مردی به سر وقت زمین مخروبه ای می رسد و آن را از حالت مخروبه گی بیرون می آورد و نهروهایش را پاک نموده و جاری می سازد و زمین را مورد کشت قرار می دهد، چه چیز بر عهده اش می آید؟ فرمودند: صدقه، عرض کردم: اگر صاحب آن را می شناسد؟ فرمود: حقتش را به وی ادا نماید» این روایت را در وسائل از شیخ الطائفه با سند صحیح از حلی از امام صادق علیه السلام نیز روایت کرده ولی روایت مذکور را از طریق حلی در تهذیب و استبصار شیخ، آنچه در محل مربوط تفحص نمودم نیافتم، روا است که مراجعه فرموده شاید بدست آید، این مجموع

ادله ای بوده که بر قول اول ذکر کرده اند. ولی از اجماع مذکور جواب داده می شود که ناقل آن، ابن عبدالبر است نه علامه پس اجماع منقول مزبور از اجماع اصحاب ما نیست، و اما اخبار احیاء، بمقتضای آن، ملتزم می شویم ولی بر ملکیت احیاء کننده دوم نیز دلالت دارد بلکه دلالتش بر ملکیت دومی اقوی است، زیرا احیاء شخص دوم سبب طاری و عارضی است و بنابراین، رافع سبب اول است چنانکه دو خیر صحیح آئینده بر این امر دلالت دارند، و ظالم بودن احیاء کننده دومی، اول کلام است، و استصحاب بقاء ملکیت، منقطع است با دو خیر صحیحی که خواهد آمد چه آنکه در آنها حکم شده باینکه احیاء زمین بعد از مخروبه شدن برای شخص دومی ملکیت آور است. و بهمین دلیل، پاسخ از دلیل بعدی نیز ظاهر می شود، و لفظ «حق» در خبر سلیمان بن خالد مجمل است، زیرا همانطور که احتمال می رود مراد از آن، زمین یا اجرت آن باشد، احتمال غیر آنها نیز می رود مثلاً مراد برخی از وسائل باقیمانده یا تسطیح زمین، یا بعضی از مرزبندیهای بجا مانده، یا چیزی در ذمه احیاء کننده دوم باشد، و لفظ «صاحبها» هیچ دلالتی بر مقصود ندارد، زیرا مشتق بر من قضی عندالعبد نیز صادق است، بلکه جواز تصرف دومی که از طرف امام علیه السلام رد نگردیده دلالت می کند که زمین مفروض فعلاً ملک محیی اول نیست و گرنه احیاء آن برای دومی جائز نبوده، رواست که تأمل شود. و برای قول دوم مضافاً بعمومات اخبار احیاء و بآنچه از مالک در تذکره نقل نموده، استدلال گردیده بصحیح ابی خالد کابلی از امام باقر از امیرالمؤمنین علیهما السلام که در مسئله پنجم گذشت و در آن آمده: «تمام زمین بما تعلق دارد پس اگر کسی از مسلمانان، زمینی را احیاء کند، باید درست آبادانی نماید و واجب است مالیات آن را بامام از اهلش تأدیه کند و مازاد آن مربوط

بخود بوده و در معیشت خویش مصرف می سازد. و چنانچه زمین را رها کند و مخروبه اش سازد و مردی از مسلمانان بعد از وی آن زمین را گرفته و عمران و احیاء اش نماید، چنین کسی احق بآن زمین از کسی است که ترکش نموده است و می بایستی مالیات آن را به امام از اهل بیتم ایصال کند و مازاد او از آن خود بوده و در معیشت خویش صرف نماید».

و بصحیحۃ معاویه بن وهب که می گویند: «شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود: هر کسی به سر وقت زمین خرابه باثری برسد و آن را از حالت خرابی بدر آورد و تهرهایش را پاک و جاری سازد، برعهده وی صدقه تعلق می گیرد و چنانچه زمین مال کسی دیگر قبلاً بوده و آن را ترک کرده و رفته و بدست خرابی سپرده است سپس بعد از احیاء دیگری بیاید و مطالبه نماید مطالبه اش بیجا است. زیرا زمین اصالة ملک خداوند متعال است، و باحیاء کننده و عامر تعلق دارد».

پس این دو صحیحه در احقیقت دومی، صراحت دارند، و حمل آنها بر صورت اعراض اولی مشکل است اگر چه احتمال داده اند، زیرا حکم باحقیقت دومی، ظهور در عدم اعراض اولی دارد. خصوصاً در صحیحه دوم چه آنکه مطالبه اولی بعد از احیاء دومی، بر عدم اعراض دلالت می کند، و مورد صحیحه اول، اگر چه مالکیت اولی باحیاء است ولی صحیحه دوم اتم است، پس جمع بین این دو صحیحه و بین صحیحه سلیمان بن خالد باین طریق که این دو را بر صورت مالکیت باحیاء حمل کنیم، و صحیحه سلیمان را بر صورت مالکیت بغیر احیاء، از قبیل جمع تبرقی بلاشاهد است مضافاً باینکه مالکیت اول گرچه با احیاء مباشرة انجام ننگرفته ولی بالاخره باحیاء مشتبه می گردد باین تقریر که از احیاء کنندنده ارثاً یا شراً و ولو بوسائلی بوی منتقل گردیده است و تمام این اسباب انتقال فرع بر احیاء می باشند و بدیهی است که اعتبار

فرع بیشتر از اصل نیست، و صاحب جواهر نیز بهمین نکته اشارت فرموده اند، مگر آنکه مالکیت اولی باشراء رقبه زمین از امام مثلاً واقع شده باشد که در این فرض، مراد از لفظ صاحب در صحیحه سلیمان، کسی است که رقبه زمین از امام باشراء و نحو آن بوی منتقل شده است، و مؤید این احتمال است آنچه در مسئله پنجم مورد تشکیک گردید که آیا احیاء بنفسه موجب ملکیت رقبه می شود یا نه؟ و آنچه که مسلماً موجب ملکیت می گردد همانا انتقال رقبه از امام با خریداری و نحو آن است و بهرحال مسئله مذکور چنانکه توهم شده، اجماعی نیست، زیرا ملکیت رقبه بوسیله احیاء مورد منع شیخ الطائفه و ابن زهره در کتابهایشان که معدی برای نقل اصول و قواعد وارده از معصومین علیهم السلام است واقع شده چنانکه قبلاً دانستی و روایات صحیحه سه گانه که هم اکنون گذشت، مساعد نظر شیخ و ابن زهره است خود مراجعه و دقیقاً نظر کنید.

در مسالک بیانی آمده که حاصلش این است: «بدان که قائلین بعدم خروج زمین از ملک اولی اختلاف کرده اند: بعضی ها بر این رفته اند که مطلقاً احیاء و تصرف در آن جائز نیست مگر باذن اولی مانند همه املاک، و شیخ در مبسوط و مصیّف در کتاب جهاد و اکثر فقهاء بر این رفته اند که احیاء آن جائز و دومی احق بآن است ولی مالک رقبه با احیاء نمی شود، بلکه باید مالیات آن را باوقلی یا ورثه اش بپردازد، و این گروه فرقی بین ملکیت باحیاء و غیر آن نگذاشته اند، و در درس، استیذان محیی را از مالک واجب دانسته و در صورت امتناع از اذن، از حاکم استیذان می کند و در صورت تعدر هر دو امر، جائز است احیاء کند ولی بر عهده او است که مالیات را بمالک ایصال نماید، و فقهاء عظام در این دو قول قصد کرده اند که بین اخبار جمع نمایند به اینکه احقیقت دومی را به اخبار صحیحه حمل بر احقیقت بهره برداری بسبب احیاء کنند، اگر چه مالک نیست و وجوب

پرداخت مالیات از خیر سلیمان بن خالد مستفاد می شود، و در قیودی که شهید ذکر فرموده مراعات حق مالک و حق اخبار شده است، و اما در قول اول طرح اخبار صحاح مربوط است، و چنانچه خیر سلیمان در قوه اخبار معتبره باشد، جمع فوق قابل تحسین است لکن باشکال واقع در آن آشنائی داری»

و تفصیل این مسائل در کتاب احیاء موات است و اینکه متعرض بعضی از آن مسائل استطراداً شدیم بجهت نیازمندی شدید بآنها بوده است، و لازم به دانستن است که پاره ای از مسائلی که در بحث خمس و انفال متعرض آنها شدیم همانا بنحو احتمال ذکر نمودیم، بامید آنکه مورد بحث و تحقیق واقع گردد، چه آنکه رأی جازم در باره آنها محتاج به تتبع و تحقیق بیشتری است، امید از خداوند متعال است که بصرای مستقیم ما را ارشاد فرماید و در ظهور و فرج مولایمان صاحب العصر والزمان تعجیل فرموده تا از تراکم شبیهات و جهالات ما را خلاصی بخشد.

والسلام علی جمیع اخواننا المؤمنین و رحمة الله وبرکاته. العبد المقتدر الی رحمة ربّه حسینعلی المنتظری النجف آبادی غفرالله له ولوالدیه در اینجا ترجمه بحث انفال از کتاب خمس استاد معظم آیه الله العظمی آقای منتظری مد ظله العالی پایان پذیرفت از درگاه پروردگار سمیع الدعاء مسئلت دارم که عمر حضرت امام امت روحی فداء و این خلف صالحش را طولانی فرمایند، و نوگونی هم اکنون دستهای نیازمند ابراهیم زمان را در وراء حجاب طبیعت می بینم که بسوی پروردگاری نیاز بلند است و برای قبولی بقاء قواعد مرفوع ببت انقلاب، متضرعانه دعا می کند: «و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسماعیل ربّنا تقبل منا انک انت السميع العليم»

آمین آمین یا رب العالمین، و انالعبد محمد بن جعفر
المحمّدی الجیلانی عفی عنه و عن والدیه